

بنیادگرایی اسلام (۱) و (۲)

گفت‌وگو با: ژیل کپل / احسان عابدی

اعتماد ملی، ش ۲۳۳-۳۳۵، ۲/۲۴/۸۶



چکیده: بنیادگرایی اصطلاحی متعلق به سنت پروتستان است. ژیل کپل معتقد است، جنبش‌های اسلامی به دو دسته قابل تقسیم است: دسته اول؛ جنبش‌های هستند که با از دست دادن بخشی از اعتقادات انقلابی‌اش وارد حوزه دنیای مدرنیته شدند. دسته دوم؛ جنبش‌های همانند انقلاب اسلامی که تنها کشوری است که با حفظ قدرت خود و اعتقاد خود، خود را در دنیای مدرن حفظ کرده است. بنابراین اختلاف این جنبش‌ها، بر سر معنای اسلام است.

به تصور من، اصطلاح «بنیادگرایی اسلامی» و اصطلاح دیگری که در فرانسه وجود دارد به نام «فوندامنتالیسم اسلامی» اصطلاح‌های رضایت‌بخشی نیستند؛ چرا که یکی از این دو اصطلاح متعلق به سنت کاتولیک و دیگری متعلق به سنت پروتستان است.

این موضوع و اصطلاح شامل گروه‌هایی از مسیحیان می‌شود که به ماورای راست به شدت متمایل هستند و از نظر سیاسی مواضعی بسیار محافظه کارانه دارند. در حالی که در بطن برخی از جنبش‌های اسلامی، دیدگاه‌های متمایزی نسبت به جهان و اجتماع وجود دارد که گاه کار را به تقابل می‌کشاند. عمده اختلاف آنها بر سر ماهیت نظام اسلامی است که می‌خواهند سر کار بیاید و از سوی دیگر در مورد وسایل تحقق نظام اسلامی هم توافقی ندارند. به همین دلیل، این جنبش‌ها در مصر نتوانستند که قدرت را قبضه کنند. تا مدت‌های مدید ایران تنها کشوری بود که در آن یک انقلاب اسلامی رخ داد و به پیروزی رسید؛ چرا که

بازتاب اندیشه ۸۶

۳۲

بنیادگرایی
اسلام
(۱) و (۲)

به اعتقاد من، در جریان انقلاب ایران آیت‌الله [امام] خمینی^{ره} توانست پایگاه‌های اجتماعی مختلف را بسیج کند و در خدمت یک برنامه قرار دهد: چه جوانان فقیر شهری و مهاجران روستایی که خواهان تغییر رادیکال بودند، چه بازار و طبقه متوسط مؤمن را که خواهان خارج کردن شاه از میدان و جانشینی خودشان به جای شاه بودند.

جنگ با عراق هم بهانه‌ای شد تا طبقات محروم نتوانند در ساختار قدرت حضور مؤثر پیدا کنند و این تقریباً نظیر اتفاقی بود که در انقلاب فرانسه افتاد. در انقلاب فرانسه اصطلاح «بی‌تُبان‌ها» به نوعی همان انقلابی‌های مستضعف و پابرنه‌های ایرانی بودند و همین امر به بازاری‌ها و روحانیت اجازه داد که اوضاع را به نفع خودشان تثبیت کنند. البته باید گفت که پدیده جدیدی به وجود آمده و آن این است که ایران دیگر تنها کشور اسلامی در جهان نیست که جنبش‌های اسلامی قدرت را در آن قبضه کرده باشند.

در فلسطین هم «حماس» ژانویه ۲۰۰۶ بدون چشم‌پوشی از اهداف انقلابی‌اش برنده انتخابات شد و علت آن عدم امکان رسیدن به توافق با دولت اسرائیل بود. ولی دولت حماس نتوانست در مقابل مخالفت جهان مقاومت کند و حالا فلسطینی‌ها ناچار به تشکیل یک دولت وحدت ملی شده‌اند.

ما می‌پذیریم که بنیادگرایان به دنبال یک اسلام حکومتی هستند و از تمام جنبه‌های اسلام، تنها جنبه حکومتی آن را تعقیب می‌کنند؛ اما چرا در نیم قرن اخیر این جنبش‌ها رشد کرده‌اند؟ جنبش‌ها از ربع قرن اخیر به وجود آمده‌اند از زمانی که جهان اسلام دچار تکان‌های شدید فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شد. از نظر اجتماعی، این دوران مصادف با رشد شدید جمعیت به دلیل کاهش نرخ مرگ و میر نوزادان است. از سوی دیگر، مهاجرت گسترده‌ای نیز از روستاها به شهرها شکل گرفت که در نهایت، این دو اتفاق منجر به پدید آمدن ابرشهرها در جهان اسلام شد و دوم این که در زمانی که این جنبش‌ها فراگیر شدند، یعنی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن گذشته میلادی، نخستین نسل مسلمانان که تجربه‌ای از استعمار نداشتند پا به عرصه زندگی می‌گذارند. نظام‌هایی که به اسم مبارزه با استعمار توانسته بودند به استعمار پایان دهند اما نظام‌های توتالیتر و اقتدارگرا را جانشین نظام‌های استعماری کرده بودند.

آنها تشخیص دادند که برای از میان رفتن این دردهای اجتماعی و سیاسی، نظام‌های مستقر باید برچیده شوند و به جای آن یک نظام اسلامی ایجاد شود. بنابراین، پیدایش این جنبش‌ها در این دوره به همسویی دو جریان مربوط می‌شود، یکی بهم‌ریختگی‌های

فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و دوم سربلند کردن یک ایدئولوژی جدید که در جایی که توانست وحدت خودش را حفظ کند به قدرت رسید و هر جا که نتوانست به وحدت برسد، از قدرت دور شد. نباید فراموش کرد که این جنبش‌ها در بدو پیدایش، گفتمانی به شدت ضد غربی داشتند و راه حل مشکلات را بازگشت به سنت‌ها و هنجارهای بومی و طرد اندیشه‌های غربی که در سده ۱۹ رشد کرده بود، می‌دانستند. البته امروزه همه این جنبش‌ها منطق ضد غربی ندارند و جنبش‌هایی هستند که سعی می‌کنند با غرب به سازش برسند، مثل حزب «عدالت و توسعه» ترکیه یا «اخوان المسلمین» در مصر.

اسلام دو مکتب عمده را درون خود پرورش داده است: تشیع در اقلیت و تسنن در اکثریت. آیا اصول اسلام اعم از اصول شیعیان یا اهل تسنن را مطابق با بنیادگرایی می‌دانید یا خیر؟ واقعیت این است که برای سرنوشت مسلمانان اروپا می‌توان دو امکان را در نظر گرفت: یکی جنبش‌های اسلامی رادیکال، چه این جنبش‌ها در ایران باشند، چه در مصر، الجزایر و پاکستان. این جنبش‌ها امیدوارند که مسلمانان اروپا نقش «اسب تروا» را بازی کنند، یعنی کسانی باشند که در اروپا انقلاب اسلامی برپا می‌کنند و غرب را نابود می‌کنند. در مقابل، اکثریت اروپایی‌ها به این باور رسیده‌اند که مسلمانان اروپا که تجربه دموکراسی، آزادی و رفاه را دارند بهترین سفرای مسلمانان هستند، کسانی که امکان سازگاری اسلام و مدرنیته را فراهم خواهند کرده معتقدند که این مسلمانان اروپا هستند که سبب خواهند شد که ادعاهای جنبش‌های اسلامی سیاسی نقش بر آب شود.

شانس همزیستی اسلام با جهان مدرن را بیشتر می‌دانید یا غلبه تقابلی بنیادگرایی با آن را؟ تصور می‌کنم، نبردی که در بطن اسلام در جریان است نبرد بر سر معنای اسلامی است. برخی گروه‌ها در جهان سنت تصور می‌کنند که اسلام یک پدیده بسته است و هرگونه دخالت خارجی در آن بدعت محسوب می‌شود. وجه دوم قضیه این است که آیا می‌توانیم اسلام را به جز یک دکترین ببینیم و تصور کنیم که اگر مسلمانانی نباشند که به این اسلام عمل کنند، اسلامی هم نخواهد بود؟ برای مثال، در اروپا و مشخصاً در فرانسه اکثر زنان مسلمان ترجیح می‌دهند با مردان فرانسوی زندگی کنند تا مردان الجزایری و تونس‌تبار و این باعث نمی‌شود که شوهران آنها اسلام بیاورند. طبیعی است که نظر برخی از مسلمانان رادیکال، این زنان در گناه و زنا زندگی می‌کنند.

تصور دیگری هم می‌توان داشت و آن این است که زندگی جهان مدرن شامل چنین مواردی هم می‌شود و همه چیز بستگی به این دارد که شما هنجارهایتان را چگونه تعریف

کنید. چه بسا در دکترین شیعه قدرت انطباق بیشتری بین اسلام و جهان در حال تغییر وجود داشته باشد. چون در مکتب شیعه کلام آخر را مجتهد می‌گوید و اگر مجتهد لیبرال باشد، پیروان او هم لیبرال خواهند بود. ولی همان‌طور که همه خوب می‌دانیم اکثریت مجتهدین در آغاز قرن بیست و یکم میلادی لیبرال نیستند و این ما را به مسأله اول باز می‌گرداند و آن این است که در شرایط بغرنجی که در حال حاضر جهان اسلام با آن درگیر است، آزادی فکر امری بسیار پیچیده است. اسلام بیش از آن که بازگشت به هویت اولیه باشد، در حقیقت نشانه راهنمایی است در جهانی که هرگونه نشانه راهنما از بین رفته است و به جای این که بازگشت به اصل باشد، توهم بازگشت به اصل است.

وقتی که به رابطه جهان اسلام و غرب فکر می‌کنیم، مسأله اصلی، مسلمانان ساکن اروپا نیستند، بلکه مسلمانانی هستند که در گستره وسیعی از آسیا و آفریقا زندگی می‌کنند و به دو دسته متفاوت تقسیم می‌شوند: نخست، گستره‌ای است از یمن که مردم آن با تفکر سلفی زندگی می‌کنند تا الجزایر که اندیشه‌های افراطی در آن رواج دارد و سودان در شرق آفریقا. مسلمانان در چنین گستره‌ای تصویر غیردقیقی از مدرنیته و زندگی مسالمت‌آمیز با غرب دارند. از سوی دیگر با جهان شیعه روبه‌رو می‌شویم که به نظر متفاوت می‌رسد. میان این دو گستره، تفاوت بسیاری وجود دارد. غرب برای ایجاد یک پل مناسب به منظور گفت‌وگو و تعامل با جهان اسلام چه قدم‌هایی برداشته و چه افق‌هایی را می‌تواند ترسیم کند؟

نکته جالبی که می‌توان در زندگی جوامع شیعی معاصر دید، این است که در کشورهای اکثر جمعیت‌شان شیعه است، مثل ایران و عراق، قوی‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین احزاب چپ و کمونیستی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به وجود آمد. با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم، که اکثر شیعیان در وضعیت قربانی زندگی کرده‌اند و از دسترسی به قدرت سیاسی محروم بوده‌اند. به ناگزیر علما انتقال‌دهنده هویت شدند و این باعث شد که در جهان شیعه به نسبت جهان سنت، کتابت رواج بیشتری بیابد. دوم اینکه تصور می‌کنم که در جهان شیعه در قیاس با جهان سنت، نگاه آسان‌تری نسبت به مباحثات فکری جهان غرب وجود دارد، یعنی شیعیان بازتر برخورد می‌کنند.

در این جامعه تکه‌تکه، جایی برای اندیشه‌های جهان‌شمول نیست و حتی دین هم که می‌خواهد جهان‌شمول باشد، پیام جهان‌شمولی برای مردم عراق ندارد و نتیجه این است که سنی شیعه را می‌کشد و شیعه سنی را. بعضی وقت‌ها هم یک شیعه، شیعه را می‌کشد و یک سنی، سنی را و این احتمالاً فجیع‌ترین پدیده‌ای است که در جهان اسلام اتفاق می‌افتد.

سؤال بعدی من درباره بنیادگرایی مسیحی در غرب و به ویژه در آمریکاست. بنیادگرایی در آمریکا چگونه است؟

به نظر من بنیادگرایی کاتولیک، بنیادگرایی پروتستان و حتی بنیادگرایی یهودی هم از همین منطبق جریان‌های رادیکال سیاسی پیروی می‌کنند و فراموش نکنیم که پیدایش آنها تقریباً همزمان است: زیرا همان زمان در جهان غرب اتفاق متفاوتی نسبت به جهان اسلام می‌افتاد و آن این بود که یقین‌هایی که غرب نسبت به توسعه صنعتی داشت، فرو می‌پاشید.

● اشاره

علی اخترشمس

نویسنده کوشیده است تا بنیادگرایی اسلام را با توجه به جوامع اسلامی بررسی کند، ولی متأسفانه دچار برخی اشتباهات در این زمینه شده است که به برخی اشاره می‌شود:

۱. کپل معتقد است امام خمینی^ع در یک انقلاب اقتصادی و با تکیه بر جوانان فقیر شهری و مهاجران روستایی که خواهان تغییر رادیکال بودند، به پیروزی رسیده و حال آن‌که امام خمینی^ع با تکیه بر اسلام اصیل بدون تکیه بر نظریه‌های مارکسیستی، روان‌شناسی و... توانست انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را به ثمر برساند.

از طرفی دیگر، وی معتقد است که جنگ ایران با عراق بهانه‌ای شد، تا طبقات محروم نتوانستند در ساختار قدرت حضور پیدا کنند. اما وی و دیگر نظریه پردازان انقلاب اسلامی همین اشتباه فاحش را دچار شدند و آن اشتباه این بود که ما در دوران جنگ تحمیلی حتی طبقه متوسط به بالا نداریم چه رسد به طبقات بالا و درحالی‌که در دهه ۶۰ همه نیروهای انقلابی از طبقه محروم و پایین جامعه بودند. شهید رجایی، شهید بهشتی و همه آنهایی که برای رشد و تعالی انقلاب اسلامی تلاش نمودند از طبقات پایین جامعه بودند.

کپل وجود جریان و جنبش‌های مردم را مصادف با رشد شدید جمعیت به دلیل کاهش نرخ مرگ و میر نوزادان می‌داند و همین امر باعث شده این جریان به اسم مبارزه با استعمار توانسته بودند به استعمار پایان دهند، اما نظام‌های توتالیتر و اقتدارگرا را جانشین نظام‌های استعماری کرده بودند و حال این‌که: اولاً کشورهایمانند ایران از زمان صفویه با دو مشکل اساسی استعمار و استبداد را مواجه بود. مشکل استبداد که جریان‌های تنباکو و مشروطه و انقلاب اسلامی جریانی بودند که در واقع هم به استبداد و هم به استعمار پایان دادند.

ثانیاً: باید بین استبداد و توتالیتر فرق قایل شد، جریان توتالیتر بیشتر در نظام‌های فاشیستی و نازیست بروز کرد و آنچه در جهان اسلام بروز کرد مسأله استبداد بود نه توتالیتر.

بازتاب اندیشه ۸۶

۲۶

بنیادگرایی
اسلام
(۱) و (۲)

ثالثاً: فرق استبداد و توتالیتر در این است که وجود استبداد و دیکتاتوری در تار و پود اندیشه «توتالیتر» نمایان است و می‌توان هر نظام توتالیتر را نظامی استبدادی و دیکتاتوری دانست، ولی عکس این گزاره همیشه صادق نیست؛ یعنی استبداد مفهومی عام‌تر از دیکتاتوری و توتالیتر دارد. بنابراین استبداد حکومت یک فرد خودسر است که قدرتش را با زور و یا از شخصی پیشین به ارث برده است و دیکتاتوری نوعی از استبداد است که قدرت را از راه زور قبضه کرده و توتالیتر حکومتی است که در آن، یک حزب به رهبری یک شخص با زور بر امور سیاسی، اجتماعی و... مردم حاکم شده است.

کپل معتقد است مسلمانانی که در جهان غرب و اروپا زندگی می‌کنند، باعث می‌شود که بین اسلام و مدرنیته سازگاری ایجاد کنند و ادعاهای جنبش اسلامی-سیاسی را نقش بر آب کنند و حال این‌که به نظر می‌رسد اولاً این تفکر و دین اسلام که در غرب جریان است، به قول امام خمینی «همانا اسلام آمریکایی» است و کاری هم نخواهد داشت، در حالی که ما معتقدیم جریان اسلام‌گرا همانند انقلاب اسلامی نه تنها در خاورمیانه، حتی در اروپای شرقی، شرق مدیترانه و آفریقا توانسته است آرمان‌های انسان معاصر را که به ورطه فراموشی گذاشته بود احیا نماید.

ثانیاً، کپل بین دیدگاه اهل سنت و شیعه خلط کرده و معتقد است جریان فکری آیت‌الله مصباح یزدی در ایران مانند جریان اهل سنت است ولی این اندیشه و تفکر به چند دلیل اشتباه است: الف) آیت‌الله مصباح یک شیعه و مجتهد اصولی است که با تکیه بر عقل به استنباط احکام اسلامی همت می‌گمارد و حال این که جریان اهل سنت منکی به قیاس و استحسان است.

ب) اسلام در اندیشه آیت‌الله مصباح یک پدیده بسته نیست، بلکه یک پدیده پویا و متکی به خود است. ایشان معتقد است که مفاهیم و مکانیسم‌های سیاسی و حکومتی باید برگرفته از اسلام اصیل باشد نه این‌که هر چه در مغرب هست ما بگوییم در اسلام هم وجود دارد. لذا وی در کتاب نظام سیاسی معتقد است که اسلام فراتر از اندیشه‌های روسو و هابز در باب حکومت می‌اندیشید؛ زیرا روسو، ضرورت حکومت را هرج و مرج و امنیت و هابز ضرورت حکومت را عدالت می‌داند، اما اسلام ضرورت حکومت را برآوردن نیازهای مادی و معنوی انسان می‌داند.

تحلیل مارکسیستی از انقلاب اسلامی اشتباه دیگری است که امثال کپل مانند دکتر شریعتی مرتکب شده‌اند. مشکل نظریه سوسیالیستی در این است که گمان می‌کند اولاً: انقلاب و تحولات یک امر جبری است و خود به خود به وجود می‌آید، ثانیاً عامل هم‌بستگی بین طبقات اجتماعی زور است. ولی در اسلام عنصر آگاهی بخش یا رهبری وجود دارد که در قالب ولایت فقیه به هدایت و رهبری جامعه می‌پردازد. یکی از وظایف رهبری آگاهی بخشی به قشرهای مختلف مردم است و این عنصر موجب حرکت آفرینی و روشن‌بینی می‌شود. همبستگی اجتماعی در اسلام حول محور رهبری امری است که نه به حکم زور، که به حکم تشخیص دینی و انجام تکلیف الهی شکل می‌گیرد.